

مبانی و نظریه‌های سیاست

دکتر سید عباس صالحی

چکیده

دانش‌های سیاسی با چهار علم: کلام سیاسی، فلسفه، اخلاق سیاسی و فقه سیاسی مرتبط است. بنابر تأکید استاد، فقه سیاسی یکی از اجزای قابل توجه اندیشه سیاسی اسلام است و تکمیل و تکامل اندیشه سیاسی اسلام مرهون تلاش فقه پژوهان علاقمند است.

استاد سپس به علوم پشتیبان علم سیاست پرداختند که شامل فلسفه سیاسی و روش تحقیق سیاسی است.

اما علم سیاست مستقیم یا غیرمستقیم با علوم زیر نیز مرتبط است: جامعه‌شناسی، جغرافیا و جمعیت‌شناسی، روانشناسی (به‌ویژه شاخه میان‌رشته‌ای روانشناسی اجتماعی)، تاریخ و علم اخلاق. استاد می‌گویند فقه پژوهان علاقمند به حوزه سیاست، اول باید علم سیاست را بشناسند و سپس با مباحث فقهی ارتباط‌گیری کنند. اینکه نقطه‌های تماس ما (فقها) در کجاها است و کجاها نقطه‌های تماس جدی‌تر می‌شود، این را باید پس از آگاهی اولیه از دانش سیاست پی‌گرفت.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعین.

فقه سیاسی که طبعاً یک شاخه‌ای از شاخه‌های سیاسی اندیشه اسلامی است به‌طور طبیعی ارتباطی با دانش سیاسی پیدا می‌کند. یعنی اگر بخواهد فقه سیاسی و همچنین شاخه‌های دیگر علوم سیاسی اسلام روند نوسازی، بازسازی و تکمیل خودش را پیدا کند، نیازمند یک مراوده‌ای با دانش‌های مرتبط خودش هست که در اینجا در بحث ما دانش سیاسی است.

خوب آنها بیکی که بحث رابطه سیاست و دین را به هرنحوی از انحصار نظرآ یا عملاً پرونده‌اش را بستند خوب، خیال‌شان راحت است و تکلیف را تعیین کردند؛ اما مجموعه نگرش‌هایی که به یک رابطه فعال بین دین و سیاست می‌اندیشد و فکر می‌کند که دین می‌تواند برای زندگی انسان نگاه و برنامه و مدل و نظر داشته باشد طبیعتاً بحث تکمیل و تکامل دانش‌های سیاسی اسلامی اهمیت زیادی را پیدا می‌کند، چون بالطبع هم تغییر جوامع و هم ضرورتی که تکامل علوم دارند پیش می‌آید. می‌دانید علوم اگر تکامل پیدا نکنند طبیعتاً توقف‌شان به عقب‌گرد متنه می‌شود، جوامع هم تغییرات گسترده‌ای پیدا کردند که طبعاً نیاز به بازسازی و نوسازی حتماً وجود دارد.

ترابط دانش‌های سیاسی با چهار علم

در دانش‌های سیاسی اسلام که چهارتای آنها دانش‌های جدی‌تری هستند که سابقه‌ای دارد و لو با همان سابقه‌های خودش، یکی کلام سیاسی است. در حوزه تبیین و دفاع از باورهای اعتقادی، بخشی از این باورهای اعتقادی به حوزه سیاسی اجتماعی نسبت برقرار می‌کند و لذا بخشی از حیطه‌های کلام ما در سنت گذشته خودش هم به بحث‌های سیاسی توجه داشته است.

شما چه کتاب‌های اهل سنت را نگاه کنید و چه شیعه (که طبعاً بحث امامت برای آن یک محور قابل توجهی است)، این را می‌بینید. بنابراین کلام سیاسی را ما سابقاً داشتیم، آن نیاز به یک ارتقاء و بازسازی و نوسازی جدی در آن طبعاً وجود دارد و احساس می‌شود، سابقه فلسفه ما حالاً در حوزه فلسفه اسلامی کم‌ویش تعلقاتی به حوزه سیاست وجود داشته است که معروف‌ترین شخصیتی که به این حوزه توجه داشته فارابی است.

حوزه‌ای هم در اخلاق سیاسی داریم که نمی‌خواهیم در آن ورود پیدا کنیم و نیاز به بازسازی و نوسازی دارد. ما به نحوی شاهد این هستیم که بخشی از منابع دینی ما و سنت اخلاقی ما به نحوی با سیاست گره خورده است؛ چه در قرآن و چه در روایات و چه در متونی که علمای اسلامی نوشته‌اند، کتاب‌های مختلفی داریم. به عنوان مثلاً نصیحة الملوكات، سیرُ الملوكات، اندرزنامه‌ها و غیره که به نحوی علمای چه علمای اهل سنت و چه علمای شیعه به مناسبات بین حکومت و مردم توجه نشان دادند در قالب کتاب‌های اخلاقی، این هم باز بخشی از آن اضلاع اندیشه سیاسی اسلامی است.

و چهارم، بحث فقه سیاسی است. فقه سیاسی یکی از اجزاء قابل توجه اندیشه سیاسی اسلام است که تکمیل و تکامل اندیشه سیاسی اسلام مرهون این است که ما بیاییم و در این حوزه کارهای جدی‌تری انجام دهیم.

خوب می‌دانید فقه ازلحاظ تعریف به بایدها و نبایدهای شرعی در ارتباط با افعال مکلفان می‌پردازد. وقتی شما یک قیدش می‌زنید، افعال سیاسی مکلفان، این فقه سیاسی می‌شود. یعنی شما یک حوزه‌ای را برای اعمال مکلف تعریف می‌کنید، اینکه دایره و دامنه فقه سیاسی تا کجاست ازلحاظ تعریفی، مصاديق و حوزه‌ها، بحث‌های شاید تکمیلی و دیگری دارد که باید در جای خودش بحث شود؛ اما در مجموع اگر اندیشه سیاسی اسلام که می‌خواهد یا مدعی این است که برای زندگی اجتماعی و سیاسی مردم نگاه و نظر و برنامه دارد این نگاه وقتی به عمل منتهی می‌شود که علومی که می‌خواهد این نگاه و برنامه را در حقیقت مطرح کند به نقطه‌های کمالی خودشان نزدیک بشوند، و گرنه تا وقتی که این اتفاق نیفتاده طبیعتاً این یک ادعاست فقط.

در این برهه‌ای که حالا به خصوص بحث‌های داخل کشور ما به‌نحوی که بحث‌های سه دهه است و در منطقه هم بحث‌های در حوزه بیداری اسلامی و اسلام در مرحله عمل و سیاست مطرح است این بحث‌ها جدی‌تر می‌شود یعنی ما به‌طور جدی‌تری با این موضوع درگیر هستیم که بالآخره اندیشه

سیاسی اسلامی در یک مدل سازی کلان و به طور خاص فقه آنچه برنامه‌ای برای نوع نگاه زندگی سیاسی اجتماعی انسان دارد.

خوب این مسیر و این هدف وقتی محقق می‌شود که دو تا اتفاق بیفت، یک اتفاق مطالعات درون دینی است یعنی به طور جدی‌تر با منابع دینی سروکار داشتن و به‌نحوی خاص و به‌طور روشن در بحث فقه با همان متداول‌وزیری و روش‌های فقهی با موضوعات سیاسی و اجتماعی درگیر شدن و یک تخصص ویژه را در این قسمت داشتن و احیا کردن.

اما نکته دوم همان‌طور که اشاره کردم برمی‌گردد به یک ارتباط فعال‌تری که باید به علومی که به نحوی با بحث‌های دانش سیاسی پیوست خورده‌اند و درگیر شدن، بالآخره نقطه‌های تلاقي و نقطه‌های ارتباطی وجود دارد که این علوم را موردنیاز قرار می‌دهد برای نگاه‌کردن تا نقطه‌های ارتباط و تلاقي آن پیدا شود.

این البته یکی از آن بحث‌هایی است که در حوزه دانش سیاسی مطرح می‌شود و یک نقطه ورودی برای ورود به عرصه دانش سیاسی است.

سیاست چیست؟

در مبانی علم سیاست اولین موضوعی که مطرح می‌شود این است که اصلاً سیاست چیست تا ما بعد بخواهیم از مبانی علم سیاست سخن گوییم، چه تصویری از سیاست داریم و علم سیاست را مبتنی بر آن می‌کنیم. خوب تعریف‌های در حقیقت ریشه‌های لغوی و تاریخی قضیه را یک اشاره‌ای به آن بکنیم چون شاید ما را نزدیک به تعریف اصطلاحی معاصر بکنند.

سیاست در تعریف لغوی یعنی اداره‌کردن و تربیت‌کردن. در تعاریف عمومی سیاست یعنی تعریف‌هایی که مردم در همین شرایط کوچه و بازار مطرح می‌کنند و یا حتی اصطلاحات غیرفنی دانش سیاست در کاربردهای عمومی و عرفی به معنای خط‌مشی، راهبرد، مثلاً می‌گویند سیاست‌های آموزشی این موسسه این است یعنی خط‌مشی‌های آن این است راهبردهایش این است؛ اما وقتی سیاست در فضای علمی مطرح می‌شود یعنی در اصطلاح علمی تغییراتی را در کاربردهای این واژه ملاحظه می‌کنیم.

در دوره یونان همان‌طور که شاید شنیده باشد یا خوانده باشد، دانش و حکمت را به دو بخش تقسیم می‌کردند، حکمت نظری و حکمت عملی. حکمت عملی را به سه بخش تقسیم می‌کردند آن سه بخش: تدبیر شهر و مدن، تدبیر خانواده و تدبیر نفس. آنجایی که بحث تدبیر فردی مطرح بود علم اخلاق نام می‌گیرد، تدبیر خانواده و تدبیر مدن هم دو قسم دیگر حکمت عملی بودند، در اصطلاح یونانیان، کل این سه حوزه از آن تعبیر به سیاست می‌شد یعنی اعم از تدبیر مدن، تدبیر منزل و تدبیر خانواده یعنی اصطلاحش یک اصطلاح عام بود، به مرور زمان سیاست محدود شد و یا دامنه آن تضییق شد به تدبیر مدن یعنی اداره‌کردن شهرها یا دولتها.

با همین اصطلاح خاص یعنی تدبیر مدن و تدبیر شهرها، علم سیاست جدید شکل گرفته است. علم سیاست را در اصطلاح معاصر اگر ما بخواهیم تعریف کنیم و با همان اصطلاحات حوزوی خودمان تمایز علوم را به موضوعات بدانیم برخی موضوع علم سیاست را قدرت معنی کردند، گفتند موضوع علم سیاست قدرت است، در این صورت تعریف علم سیاست گفتند علم سیاست علمی است که به چگونگی تشکیل تأسیس و تکوین قدرت – حالا قدرت چیست را بعداً تعریف می‌کنیم – علم سیاست علمی است که می‌خواهد به این نکته پردازد که قدرت چگونه پدید می‌آید، قدرت چگونه توزیع می‌شود، قدرت چگونه اعمال می‌شود، قدرت چگونه مهار می‌شود، موضوعش قدرت است اما قدرت سیاسی که موضوع علم سیاست است از این مناظر مورد توجه علم سیاست قرار می‌گیرد، علمی که به این توجه نشان می‌دهد که قدرت سیاسی چگونه به وجود می‌آید، چه می‌شود که قدرت سیاسی تأسیس می‌شود، چطور قدرت که بعداً به تعریفش روشن‌تر می‌رسیم پخش می‌شود و توزیع می‌شود، چطور قدرت اعمال می‌شود، چطور قدرت مهار می‌شود و چیزهایی از این قبیل، چگونه تضادهای در قدرت پدید می‌آید که بحث‌های تحولات سیاسی است.

برخی دیگر موضوع علم سیاست را دولت گفتند. گفتند موضوع علم سیاست دولت است و علم سیاست علمی است که به چگونگی تشکیل دولت، روابط درونی دولت، روابط بیرونی دولت و امثال‌هم می‌پردازد، باز دولت هم به چه معنی هست بعداً خواهیم گفت، تعریف‌های دیگری هم کردند که حالا اینها به تفسیر می‌انجامد.

اما اجمالاً یکی از این دو نگاه که ما موضوع علم سیاست را قدرت سیاسی بدانیم یا دولت بدانیم طبعاً در تعریفی که از سیاست شده و می‌توانیم داشته باشیم اثر می‌گذارد.

فایده علم سیاست

هر علمی این صحبت در آن هست که فوایدش چیست. فایده علم سیاست، اموری است که دو مسئله آن را اشاره می‌کنیم. از جمله اینکه علم سیاست موجب می‌شود که بتوانیم قدرت یا دولت بهتر را تأسیس کنیم، یعنی نقش علم سیاست در این خواهد بود که به ما امکان می‌دهد که قدرت سیاسی مطلوب‌تر یا قدرت مطلوب‌تر شکل بگیرد. فایده دومی که باز برای علم سیاست بیان شده است این است که علم سیاست علمی است که به ما کمک می‌کند که به تحلیل بهتر پدیده‌ها و وقایع سیاسی نائل شویم، یعنی درک درست‌تری از اتفاقات سیاسی اجتماعی داشته باشیم. فایده‌های دیگری هم مطرح شده که از آن صرف‌نظر می‌کنیم. خوب این در حقیقت در حوزه تعریف و فایده.

رابطه علم سیاست با سایر علوم

یکی دیگر از بحث‌هایی که به همین مباحث مقدماتی مبانی علم سیاست مطرح می‌شود رابطه علم سیاست با علوم دیگر است، اینکه علم سیاست چه نسبتی را با علوم دیگر پیدا می‌کند.

می‌دانید علوم در واقع تک درختی در مزرعه آگاهی‌های انسان نیستند. معمولاً طوری است که ترابط‌های علمی وجود دارد، علم سیاست هم از این قاعده بیگانه نیست، بالاخره با علوم دیگر نسبت پیدا می‌کند، در علوم دیگر به‌طور مشخص دو علم هستند که علوم پشتیبان علم سیاست هستند، یعنی مبانی‌ساز برای علم سیاست هستند، آن دو علم یکی فلسفه سیاسی است و دیگری روش تحقیق سیاسی یعنی روش تحقیق علم سیاست.

خود این دو مقوله به دو شاخه علمی قابل توجه تبدیل شدند. در فلسفه سیاسی اگر بخواهیم یک تعریفی از آن ارایه کنیم کاوش‌های عقلانی است که این واژه‌ها در حقیقت به عنایت انتخاب شدند. شما در علم سیاست می‌شود که کاوش‌های این تجربی باشد بالآخره در بحث‌های روش تحقیق حالاً برخی‌ها کلاً علم سیاست را زیرشاخه تجربی می‌برند. بعضی‌ها هم حداقل برخی از مقولاتش را تجربی می‌دانند، اما در فلسفه سیاسی کاوش‌های عقلانی است که در مورد مفاهیم و قواعد سیاسی صورت می‌گیرد.

با نگاه اینکه آنچه باید باشد چیست، حالا اجمالش این است که علم سیاست می‌تواند توصیفی باشد یعنی شما دارید و صفتی کنید یا تبیینی باشد، بیشتر ناظر به واقعیت موجود است حتی اگر نسخه هم می‌پیچد نسخه‌هایش ناظر به واقعیت موجود است، اما در فلسفه سیاسی بیشتر ناظر به وضعیت مطلوب است. حالا نمونه بسیار روشنش آن کاری که افلاطون در جمهوری اش انجام می‌دهد در حقیقت از این مدل است و یک فلسفه سیاسی است یعنی براساس آنچه باید باشد از قواعد سیاست تصویرسازی می‌کند.

اما در علم سیاست گرچه شما گاهی توصیه‌هایی یعنی علم سیاست مثل هر علم انسانی دیگر ترکیبی از توصیف و موارد دستوری است. یعنی در علوم انسانی دستور هم می‌آید اما این دستوراتش ناظر به وضع ایده آل و آرمانی نیست، ناظر به وضع عینی و واقعی است اما فلسفه سیاسی در حقیقت مفاهیم و قواعد را مطابق یک وضعیت مطلوب نگاه می‌کند، خوب روشن است که فلسفه سیاسی پشتونه برای علم سیاست است. یعنی شما با چه نگاهی و چه تحلیل عقلانی آینده مطلوب را در نظر می‌گیرید که بعد در علم سیاست می‌آید می‌گویید باید این قدمها را برداشت، چه شکلی را می‌دهید در سیاسی مطلوب فرضاً دموکراسی، فرضاً نظریه سیاسی امامت وغیره، چه شکلی را می‌دهید در نظریه‌های سیاسی به عنوان پشتیبان تا بعد در علم سیاست اینها تبدیل به یک برنامه یا یک طرح عملیاتی می‌شود.

روش تحقیق در علم سیاست

علم دوم هم همان‌طور که عرض کردیم روش تحقیق در علم سیاست است. خود روش تحقیق در علم سیاست هم باز یکی از شاخه‌های مهم دانشی است، چون علوم امروزه توجه زیادی نشان دادند به اینکه روش‌های تحقیق‌شان چگونه باید باشد.

این دو علم علم‌های پشتیبان علم سیاست هستند اما در کنار این دو علم که علم‌های پشتیبان علم سیاست هستند، علوم دیگر که بخشی از آنها را نام می‌بریم هم هستند که این علوم ارتباط قابل توجهی با علم سیاست دارند. یعنی این هندسه جغرافیایی از یک جهت اهمیت دارد که وقتی کسی وارد حوزه اندیشه سیاسی می‌شود باید بداند و حداقل توجه کند که کجاها نسبت‌هایی با این علم پیدا می‌کند و اینجاست که بحث دانش‌های میان‌رشته‌ای به خصوص از این زاویه جدی می‌شوند.

علم اقتصاد

بخشی از این علوم را که ارتباطشان جدی‌تر است عرض می‌کنیم، یکی علم اقتصاد است. همان‌طور که می‌دانید علم اقتصاد ارتباط تنگاتنگی با علم سیاست پیدا کرده است، اولاً عوامل و متغیرهای اقتصادی بر سیاست اثر می‌گذارند و سیاست هم باز بر عوامل اقتصادی. این بحث‌ها الان برای ما خیلی روشن است. شما یک بخش سیاسی مثل تحریم‌ها حالا به عنوان یک مقوله سیاسی در فضای بین‌المللی پیامدهای سیاسی دارد. امور اقتصادی هم باز آثاری بر حوزه سیاست می‌گذارند، گرانی هست، تورم هست، بیکاری هست، اینها بر حوزه سیاست آثار خودشان را می‌گذارند. ارتباطات حوزه اقتصاد و سیاست خیلی گسترش یافته است، خیلی دامنه وسیعی پیدا کرده است و لذا الان در حقیقت یک بحث میان‌رشته‌ای شکل گرفته است به نام اقتصاد سیاسی یعنی از نقطه‌های تلاقی بین اقتصاد و سیاست یک دانش میان‌رشته‌ای به نام اقتصاد سیاسی شکل گرفته است.

جمعیت‌شناسی

دانش یعدی دانش جمعیت‌شناسی است. خود جمعیت‌شناسی الان یک دانش است. این دانش در ابعاد مختلفش مناسباتی را با سیاست پیدا کرده است که در فضای کشور ما در این سه چهار دهه گذشته آثار خودش را نشان داده است و می‌دهد. رشد جمعیت فزاینده باشد، متعادل باشد، کاهنده باشد، اینها آثار خودش را می‌گذارد، ترکیب سنی جمعیت، جمعیت جوان ما بیشتر داشته باشیم، جمعیت تحت تکفل بیشتر داشته باشیم، جمعیت کهن‌سال بیشتر داشته باشیم، اینها آثار سیاسی اجتماعی می‌گذارد. یعنی خود اینکه ما تحلیلی داشته باشیم از ارتباطات جمعیت و سیاست یعنی اینجا آن نقطه‌های تلاقی است. کار یک جمعیت شناس این است که می‌گوید اگر رشد جمعیت مثلاً یک به پایین بود معناش چیست، معناش این است که زادوولد کمتر از مرگ و میر شده است جانشینی اتفاق نمی‌افتد و

اما از اینجا به بعدش نقطه‌های تلاقی جمعیت‌شناسی و سیاست است که حالا کاهش جمعیت شد آثار و پیامدهای سیاسی آن کجاها خودش را نشان می‌دهد یا احیاناً اگر ترکیب سنی جمعیتی جوان بود، حالا به عنوان مثال خود پدیده دوم خرداد در ایران از سال ۷۶ به بعد تا این ده سال که داشتیم، نمی‌خواهم بگویم تنها عاملش این بوده است اما یک نسبت قابل توجهش یک اتفاق جمعیتی در ایران بود که شما به یکباره جمعیت جوان سنی تان بالا رفت در اثر آن شرایط و رشد جمعیت در حقیقت

۳/۶ در صد انقلاب و دهه اول انقلاب، یعنی به یکباره جمعیت هجده ساله تا بیست و پنج ساله در جامعه فوران پیدا کرد جمعیتی که ملتهب است طالب برخی از اتفاقات نو است، ساختارشکن است، کلیشه‌شکن است. اینها برای خودش طبعاً عوارض به معنای پیامدهای سیاسی اجتماعی دارد و چیزهای دیگر از این قبیل.

جمعیت‌شناسی گرچه یک علم مستقل است اما نقطه‌های تلاقی قابل توجهی را با علم سیاست دارد.

جغرافیای ژئوپلیتیک

علم بعدی دانش جغرافیای ژئوپلیتیک است، جغرافیا گرچه چیزی است که دیگر از همان دستان خواندید و چیزهایی شنیدید و می‌خوانید، خوب روشن است که یک علم مستقل است اما نقاط مختلفی از بحث‌های جغرافیایی با سیاست پیوند دارد.

ناپلئون می‌گفت اصلاً جغرافیا علم سیاست است، با این نگاه ناپلئون به جغرافیا نگاه می‌کرد، خیلی چیزها را جغرافیا و ژئوپلیتیک در حوزه سیاست می‌سازد، اینکه ایران نفت دارد یا ندارد در حوزه سیاست خیلی اثر می‌گذارد، رتبه اول گاز را دارد یا کشوری چنین چیزی را ندارد، منابع معدنی، منابع کانی و زیرزمینی، با چه دولت‌هایی همسایه است.

مثالاً جنگ جهانی دوم چیزی که برای ایران اتفاق افتاد به خاطر این بود که همسایه روسیه بود و متفقین می‌خواستند از اینجا به روسیه مهمات منتقل کنند. چهار سال به ایران کسی کاری نداشت ولی چهار سال پنج سالی که ایران در جنگ جهانی دوم اشغال شد به خاطر این همسایگی بود. بعدها هم بسیاری از توجهات حالا بلوک غرب به ایران به خاطر همسایگی گسترده هزار کیلومتری چون قبل از فروپاشی بود با شوروی ما داشتیم، یا همین قضیه خلیج‌فارس و فضای تنگه هرمز که هشتاد درصد نفت اروپا و ژاپن که از اینجا می‌رود طبعاً یک موقعیت ژئوپلیتیکی به ایران می‌دهد، ایجاد حساسیت منطقه‌ای می‌کند راجع به حکومتی که در ایران هست و مثال‌های متنوع دیگر.

بنابراین جغرافیا، وسعت سرزمین، جای سرزمین، منابع سرزمین، دولت‌های همسایه، نقاطهای استراتژیک را یک کشور چقدر مسلط هست یا مسلط نیست، یا بحث‌های دیگر متعدد، نسبت قابل توجهی با سیاست و علم سیاست پیدا می‌کند.

جامعه‌شناسی

جامعه‌شناسی هم از علومی است که خیلی با علم سیاست ارتباطاتش تنگاتنگ است چون جامعه‌شناسی موضوعش برسی پدیده‌های اجتماعی و ساخت جامعه است لذا خیلی از موارد موضوعات مشترکی بین جامعه‌شناسی و علم سیاست پدید می‌آید.

به عنوان مثال احزاب و گروه‌ها. جامعه‌شناسی از زاویه گروه‌های اجتماعی به بحث‌های حزبی می‌پردازد که چطور می‌شود حزب پدید می‌آید، گروه‌های اجتماعی این‌چنینی شکل می‌گیرد. شما

کتاب‌های جامعه‌شناسی را نگاه کنید به‌طور طبیعی به بحث احزاب و گروه‌ها می‌پردازند. علم سیاست هم از زاویه نقشی که احزاب در قدرت ایجاد می‌کنند به این بحث می‌پردازد. منظرهای اینها تفاوتی دارد ولی بالآخره به یک موضوع هر دو می‌پردازند.

یا بحث تحولات اجتماعی، شورش‌ها، انقلاب‌ها، کودتاها، هم جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی به این بحث می‌پردازد و هم علم سیاست می‌پردازد.

روانشناسی

روانشناسی باز از علم‌هایی است که چندین دهه است به‌طور جدی نسبت‌های روشی با علم سیاست پیدا کرده است؛ به‌ویژه آن شاخه میان‌رشته‌ای روانشناسی اجتماعی. در روانشناسی فردی هم ارتباطات زیاد است. الان بخشی از مطالعاتی که راجع به بحث‌های سیاست می‌شود در برخی از حوزه‌ها راجع به رهبران سیاسی، کنش‌گران سیاسی، تحولات سیاسی، از منظر روانشناسی مطالعاتی صورت می‌گیرد که قابل توجه است.

با نظریه‌های روانشناسی می‌شود به تحلیل‌های تازه‌ای رسید. از فروید، آدلر، دیگران که حالا در بحث نظریه‌های روانشناسی حرف‌هایی را زدند نظریات آنها در حوزه سیاست راه پیدا کرده است. یعنی بخشی از علم سیاست حالا چه به دولت یا به قدرت با هر نگاهی که می‌شود علم سیاست را از آن منظر نگاه کرد. بالآخره رهبران اجتماعی‌اند، تحولات اجتماعی مخصوصاً در حوزه روانشناسی اجتماعی با تحولات اجتماعی، چطور می‌شود شایعه رواج پیدا می‌کند، چطور می‌شود، یک آشوب شکل می‌گیرد و دهها بحث دیگر.

اینها با بحث‌های روانشناسی اجتماعی نسبت قابل توجهی پیدا می‌کند که یک سر آن مربوط به حوزه سیاست است. مثلاً یک آشوب، یک شایعه سیاسی که خیلی از چیزها را بالا و پایین می‌کند، و... .

اما یک شاخه دیگر روانشناسی در حوزه روانشناسی اجتماعی است که اینها نحوه شکل‌گیری، فرایند شکل‌گیری و افق شکل‌گیری آنها چیست و چطور می‌شود اینها را کنترل کرد.

وقتی شما بحث کنترل را مطرح می‌کنید یک شاخه آن سیاسی است، یک شاخه آن در بحث‌های روانشناسی اجتماعی است. بنابراین روانشناسی هم باز از علومی است که نسبت قابل توجهی با سیاست دارد.

تاریخ

تاریخ هم از آن رشته‌هایی است که گرچه راجع به گذشته است و سیاست راجع به حال و آینده؛ اما همان‌طور که گفته‌اند تاریخ مواد خام سیاست است، از آنجایی که در حقیقت در گذشته دولت‌ها و قدرت‌ها، حالا چه با تفسیر دولت و چه با تفسیر قدرت، اتفاقات زیادی افتاده است که برای امروز و فردا درس آموز است.

لذا یک تعاملی بین تاریخ و سیاست برقرار می‌شود و شما با نگاه سیاست به تاریخ می‌روید، از تاریخ موادی بر می‌دارید و برای حوزه سیاست استفاده می‌کنید. این دو هزار سال، سه هزار سال تاریخ مکتوب بشری، بالآخره گنجینه‌ای از ذخایر و اطلاعات گستردگی است راجع به همان چیزهایی که امروز هم دارد اتفاق می‌افتد یا فردا هم می‌تواند اتفاق بیفتند متنهای با نگاه سیاسی.

در تاریخ شما گاهی وقت‌ها با نگاه سرگرمی، اوقات فراغت، اطلاعات عمومی، همین‌طور نگاه‌های مختلف می‌شود داشت. اما اگر با نگاهی بگردید که این را انسان منظرها و دریچه‌های نظری آن را از علم سیاست و دانش‌های سیاسی پیدا می‌کند، وقتی به تاریخ مراجعه می‌کند می‌بیند یک اندوخته‌هایی را از تاریخ برای علم سیاست و دانش سیاسی پیدا می‌کند. می‌بیند چه دایره گستردگی از علوم وجود دارد که اینها به‌نحوی که حالا از باب مثال و البته اهم آنها را عرض کردیم.

علم اخلاق

علم اخلاق هم واقعاً یک نسبت قابل توجهی با حوزه علم سیاست دارد از این‌جهت که آیا اصلاً اخلاق با سیاست ارتباط دارد و اگر ارتباط دارد اخلاق چه نوع نظارتی بر سیاست داشته یا می‌تواند داشته باشد. خوب می‌دانید یک دیدگاه‌هایی وجود دارد که متناسب به برخی از سیاستمداران است مثل ماکیاولی و دیگران که اصلاً سیاست با اخلاق هیچ نسبتی ندارد، سیاست به هر شکل ممکن، تحصیل قدرت است و امر سیاست فرالخلاقی است.

اما اگر این نظریه پذیرفته نشود که اغلب کسانی که در حوزه سیاست صاحب‌نظرند، این را قبول ندارند. یعنی اخلاق یک علمی است که به بایدهای درست رفتاری انسان توجه دارد. رفتارهای اجتماعی و به‌خصوص رفتارهای سیاسی که تأثیرگذاری بیشتری دارند علی‌القاعدۀ باید بیشتر مشمول احکام اخلاقی باشند. مثلاً اگر دروغ در روابط فردی بد است به‌طریق اولی در روابط اجتماعی و به‌طریق اولی در گروه‌های بزرگ‌تر و به‌طریق اولی در فضای سیاسی بدتر است.

خوب ما اگر علم اخلاق را در حوزه سیاست راه دهیم، تعامل علم اخلاق و سیاست نسبت‌هایش چگونه باید باشد، اینها باز آن حوزه‌های ارتباطی علم اخلاق و علم سیاست است. این مثال‌هایی که عرض کردیم در بخش رابطه علوم با علم سیاست بود که حالا علوم پشتیبان و علوم مترابط که حالا به‌عنوان علم پشتیبان تلقی نمی‌شود، جغرافیا و ظایف دیگری دارد، تاریخ و ظایف دیگری دارد، موضوع دیگری دارد، اهداف دیگری دارد؛ اما در عین حال به علم سیاست کمک می‌کند و سیاست هم در آن تأثیرگذاری‌هایی می‌تواند داشته باشد.

حکومت

هر علمی یک اصطلاحات پایه‌ای دارد که اگر انسان درست به کار ببرد و غلط استعمالش نکند می‌تواند با آن تصویر جلو برود. خوب واژه‌های متعددی مطرح است، برخی از این واژه‌هایی که حالا شاید اهمیت بیشتری داشته باشند یکی حکومت است. حکومت کاربردهایی دارد ولی دو تا کاربردش

کاربرد شایع‌تری است، یکی شیوه حکومت است. مثلاً می‌گویند حکومت، حکومت استبدادی است یعنی شیوه حکومت استبدادی است. یا حکومت، جمهوری است یعنی شیوه حکومت جمهوری است. لذا کلمه حکومت که بکار می‌رود به معنای شیوه حکومت‌کردن است یعنی به حذف مضاف به تعبیر طلبگی ما: شیوه اداره.

کاربرد دومی که برای اصطلاح حکومت هست که این هم از کاربردهای شایع است حکومت به معنای مجموعه نهادهای حاکمیت و قدرت است. یعنی گفته می‌شود حکومت جمهوری اسلامی یعنی حکومتی که همه نهادها، قوه مجریه، قوه مقننه، قوه قضائیه و نهادهای دیگری که دارد، از مجموعه قوای حاکمیت تعبیر به حکومت می‌شود و این آن فاصله‌ای است که حالا عرض می‌کنیم با معنای دولت پیدا می‌کند.

دولت

اصطلاح دوم دولت است. دولت چند کاربرد شایع دارد، دولت معادل کل قوای حکومت، این یک اصطلاح است. دولت جمهوری اسلامی ایران منظورمان همان حکومت جمهوری اسلامی ایران است، همه قواست. اصطلاح دوم دولت هم قوه مجریه است، این اصطلاح هم اصطلاح شایعی است که دولت را به معنای قوه مجریه بکار می‌برند.

حاکمیت

واژه سوم واژه حاکمیت است، تفسیری که از حاکمیت می‌شود این است که آن قدرت عالی سیاسی که بالاتر از آن قدرتی نباشد و تمامی قدرت‌ها با انتساب به آن اعمال قدرت می‌کنند. خوب این طبعاً مدل‌های حکومت‌ها با تفاوت‌هایی که دارند آن عالی‌ترین مقام که همه قدرت‌ها مشروعیت و حق اعمال قدرتشان را از آن می‌گیرند. این در نظام‌های مختلف متفاوت است. مثلاً در نظام‌های پادشاهی مطلقه این حاکمیت در اختیار پادشاه است. یعنی پادشاه مقام حاکمیت را دارد که بقیه مجموعه‌ها مثل صدراعظم، وزرا، قانون‌گذاران، هرچه هست اینها مشروعیت قدرت خودشان را از این حاکمیت یگانه و منحصر می‌گیرند. در حکومت‌هایی که به عنوان حکومت‌های دموکراتی مبتنی بر قوای سه‌گانه شناخته می‌شود، حاکمیت مجموعه قواست یعنی ترکیب اینها با همدیگر. یعنی این مجموعه با هم عالی‌ترین مقام قدرت است و حالا در نوع نگاههای دیگر هم باز متفاوت است، یعنی به نظام‌های سیاسی برمی‌گردد که حالا باز اگر فرصت پیدا شد در بحث انواع نظام‌های سیاسی عرض می‌کنیم. پس حاکمیت آن عالی‌ترین مقام قدرت است که بقیه اگر می‌خواهد اعمال قدرت کنند خودشان را به او منتبه می‌کنند یعنی پشتیبان به آنجا وصل است.

قدرت

واژه چهارم واژه قدرت است. در علم سیاست، تعریف‌های مختلفی از قدرت شده است. چون واژه‌هایی در علوم انسانی به خصوص علوم سیاسی اجتماعی تعریف‌هایی که صورت می‌گیرد خیلی در

آن متنوع است. اما حالا یک تعریفی که روشن‌تر است را عرض می‌کنم. قدرت توانایی اعمال اراده و کنترل دیگران است. طبعاً قدرت سیاسی یعنی چنین توانایی که من توانایی اعمال اراده سیاسی خودم را داشته باشم و توانایی کنترل دیگران را هم داشته باشم که نتوانند در مقابل این اراده مقاومت کنند و سر پیچند. این درحقیقت قدرت می‌شود.

نفوذ

نفوذ که واژه دیگری است که در حوزه علم سیاست مطرح است و تفاوتش با قدرت این است که نفوذ معمولاً میزان پایین‌تر از قدرت است. اگر ما بخواهیم مثال بزنیم به نور یا به قدرت‌های فیزیکی، مثل لامپ ده وات و صد وات هستند. نفوذ بهره پایین‌تر از قدرت است. این یک ویژگی آن است. دوم اینکه معمولاً کاربرد قدرت در حوزه دولت است. معمولاً عرض کردیم و غالباً، گاهی کاربردهای استثنائی هم پیدا می‌کنند اما معمولاً کاربرد قدرت در حوزه دولت است و کاربرد نفوذ در ارتباط با گروه‌های اجتماعی است. مثلاً می‌گوییم روحانیت نفوذ دارد، روحانیت یک گروه اجتماعی است. نفوذ روحانیت، اینجا این کلمه بیشتر بکار می‌رود. بله اگر روحانیت تبدیل به یک قدرت سیاسی شد اینجا کلمه قدرت هم بکار می‌رود؛ اما تا وقتی روحانیت قبل از انقلاب در ایران نفوذ داشت اما کلمه قدرت در اصطلاح برای روحانیت یا برای روشنفکران کمتر بکار برده می‌شد. بنابراین نفوذ قدرت نازل‌تر از لحاظ حجم است و بیشتر در گروه‌های اجتماعی بکار می‌رود. اما قدرت در حوزه دولت بیشتر بکار می‌رود و قوای مربوط به دولت، نهادهای مربوط به دولت.

معمولًا قدرت ضمانت اجرایی دارد؛ اما نفوذ ضمانت اجرایی ندارد. معمولاً این گونه است، پشتیش می‌تواند اگر کسی این مقررات را عمل نکرد جریمه هست زندان هست.

اقتدار

واژه دیگر، اقتدار است که با دو واژه قبلی نسبتی برقرار می‌کند. حالا تفصیلش را بعداً عرض می‌کنم اما اجمال مطلب، تفاوت اقتدار با قدرت این است که گفتیم قدرت توانایی اعمال خاص و کنترل دیگران است؛ اما توانایی مشروع را اقتدار می‌گویند یعنی توانایی که مشروعيت داشته باشد.

حالا مشروعيت را باز بعداً در یکی از اصطلاحات بعدی توضیح خواهیم داد، یعنی حق اعمال این توانایی را فرد داشته باشد. لذا نسبت بین قدرت و اقتدار، عام و خاص من وجه است: گاهی قدرت هست اقتدار نیست، یک حکومتی مثلاً با کودتا سر کار می‌آید بدون رضایت مردم، بدون هیچ منابع مشروعیت‌بخش، این قدرت را دارد، تانک را دارد اسلحه را دارد؛ اما اقتدار ندارد.

و گاهی اقتدار هست قدرت نیست. یعنی حق مشروع اعمال توانایی را دارد؛ اما بالآخره از سر کار و از سر قدرت او را پایین کشیدند، این می‌شود اقتداری که از قدرت خالی است. امام علی(علیه السلام) در فضای ۲۵ سال خانه‌نشینی اقتدار داشت؛ اما قدرت نداشت. گاهی هم قدرت هست و هم اقتدار که نقطه تجمعی شان است.

اصطلاح بعدی اصطلاح مشروعیت است. مشروعیت دو تفسیر دارد و باید مواظب بود که این تفاسیر با هم خلط نشوند. یک تفسیر مشروعیت به معنای مقبولیت است؛ یعنی مورد پذیرش عمومی قرارداشتن، مشروعیت یعنی اینکه یک قدرتی از رضایت عمومی و پذیرش همگانی حالاً ولو به طور نسبی و به معنای اکثریت یا جمع قابل توجه برخوردار باشد، این یک معنای مشروعیت است.

معنای دوم مشروعیت بیشتر ناظر به تعبیر حقانیت و مطابق درست بودن حکومت نه حتماً محل رضایت هست یا نه. لذا این حقانیت کجا شکل می‌گیرد یا مبانی آن چیست در بحث‌های خودش طبعاً مطرح می‌شود. پس گاهی ما مشروعیت را به معنای حقانیت قدرت سیاسی می‌گیریم و گاهی به معنای مورد پذیرش و رضایت بودن. خوب اصطلاحات دیگر هم هست که از آنها صرف نظر می‌کنیم.

اول شناخت علم سیاست و سپس ارتباطگیری با فقه

رابطهٔ فقه و سیاست مبنی بر فهم اساسی از دانش سیاست است. این ارتباط بین آندو، فرع بر فهم هر دو پدیده با هم است. یکی از اشکالاتی که گاهی ما داریم در فضاهای این‌چنینی این است که قبل از اینکه دو طرف پدیده را بشناسیم رابطهٔ را می‌خواهیم بشناسیم!

رابطهٔ یک مقولهٔ اضافی است، این مقولهٔ اضافی درست شکل نمی‌گیرد یعنی گاهی ما اطلاعات مان پراکنده است نه یک اطلاعات آکادمیک به معنای جدی آن. مشابه برخی از بحث‌های آن‌طرفی‌ها از بحث‌های دینی که گاهی وقت‌ها پراکنده‌گی دارد که همان پراکنده‌گی موجب می‌شود که به یک انسجام راجع به بحث‌های معرفت دینی و فهم دینی نمی‌رسند. این‌طرف هم گاهی این ربط‌ها اگر خود آن پدیده و لو عرض کردم طبقه‌بندی‌هایش ممکن است متفاوت باشد، به درستی اتفاق نیفتند رابطهٔ هم شکل خودش را در آنجاهایی که باید باشد پیدا نمی‌کند.

یکی از بحث‌هایی که می‌تواند به فهم پدیده‌های مورد ارتباط سرعت دهد همین است که شما بیایید اول آن پدیده را از زبان کسی که خوانده یا شنیده، اول درست آن پدیده را بفهمید، سریع نخواهید آن سوزن اتصال را برقرار کنید. بعد که در یک حدی از آن تصویری پیدا کردیم و یک فهمی اتفاق افتاد، بعدش تازه این بحثی که داشتیم را به جای مطالعهٔ چند ساعته، ما آمدیم در یک ساعت و نیم آن پدیده را شناختیم. حالا که شناختیم این نسبت بعدی می‌تواند برقرار شود در اینکه حالا چه رابطه‌ای با این پدیده می‌شود برقرار کرد. خیلی از این رابطه‌ها را ما باید خلق کنیم و کشف شده نیستند!

خیلی از این بحث‌ها این‌گونه نیست که از قبل اتفاق افتاده باشد و ممکن است شمای شنونده با نسبت‌هایی که با بحث‌های فقه و سیاست پیدا کردید، ارتباط را خودتان برقرار کنید. یعنی بتوانید نسبت‌ها را برقرار کنید. آن‌وقت می‌شود میدان‌هایی را که خیلی محدودتر هستند و با یک تصویر خاصی آن میدان‌ها ارایه می‌شود، آنها را خودتان بیابید. این تابلوی فقه ماست و حالا این نقطه‌های

تماس ما در کجاها است و کجاها نقطه‌های تماسِ جدی‌تری می‌شود برقرار شود، این را باید در پی این بحث‌مان جستجو کرد.